

گفت‌وگو در شاهنامه

غلامعلی فلاح

استادیار دانشگاه تربیت معلم تهران

چکیده

در نوشتار حاضر، گفت‌وگو - که از مهم‌ترین شگردها در حوزه ادبیات داستانی سنتی و مدرن اعم از منظوم و منثور به شمار می‌رود - در یکی از شاهکارهای متون کلاسیک؛ یعنی شاهنامه فردوسی مورد کنکاش قرار گرفته است. از این رو، ابتدا اصطلاح گفت‌وگو از منظر داستان، تعریف و جایگاه و کارکردهای آن تبیین شده و در ادامه، نخست گفت‌وگوهای متکثر و متنوع شاهنامه استخراج شده و سپس از زوایای مختلف، از جمله مستقیم و غیرمستقیم بودن گفت‌وگوها و نیز با عنایت به دو سویه گفت‌وگو که یک سویه آن پهلوانان هستند دسته‌بندی گردیده است. آن‌گاه برای تبیین جایگاه این شگرد داستانی در شاهنامه، نمونه‌های برتر گفت‌وگو که عمدتاً ویژه بخش پهلوانی هستند، تحلیل و بررسی شده است و در پایان، در باب موضوع گفت‌وگوها که با توجه به موقعیت و محل آن فرق می‌کند نیز بحث شده است و چنین نتیجه گرفته شده که تجلی‌گاه این شگرد داستانی در بخش پهلوانی است و موضوع غالب این گفت‌وگوها نیز عمدتاً مفاخره و اظهار برتری است.

کلیدواژه‌ها: فردوسی، شاهنامه، گفت‌وگو، داستان و ...

تاریخ دریافت: ۸۶/۴/۶

تاریخ پذیرش: ۸۶/۱۲/۱۴

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، س ۱۶، شماره ۶۰، بهار ۱۳۸۷

طرح مسئله

شاهنامه فردوسی به دلیل زبان فاخر و مقتدر آن، شناسنامه قوم ایرانی است. همان زبانی که خانه هستی انسان و برگه هویت اوست. اگر فردوسی در آن دوره بحرانی با هزینه‌های بسیار شاهنامه را نمی‌سرود، بی‌شک معلوم نبود بر سر این زبان چه می‌رفت. ممکن است کسی بپرسد پس تلاش‌های سخنوران و ادیبان پیش از فردوسی چه می‌شود. در این جا باید خاطر نشان کرد که زبان آن شاعران مفرد و تک‌آوایی، یا به تعبیری تک‌گفتار و مونولوگ بود و این نوع زبان و گفتار با وجود آگاهی خارج از خود مخالفت می‌ورزد. مونولوگ نسبت به پاسخ دیگران ناشناخت. در حالی که گسترش زبان و ایجاد معنا را فقط در مناسبت میان افراد می‌توان ساخت؛ یعنی گفت‌وگو و مکالمه. واقعیت زبان تحت تأثیراتی که الفاظ مختلف بر روی هم می‌گذارند تشکیل می‌شود؛ چه زبان هیچ‌گاه در انحصار یک فرد نیست، بلکه تأثیرات و مبادلات کلامی بین دو یا چند نفر موجب تولد زبان می‌گردد. فردوسی آگاهانه یا ناآگاهانه معتقد بوده که زبان پدیده‌ای اجتماعی است که شدیداً تحت تأثیر شرایط اجتماعی قرار دارد. گویی فردوسی فردیت مستقل را سراب می‌پندارد. به باور او، ما خود را از چشم دیگری می‌شناسیم. ما لحظات دگرگونی و تبدیل اندیشه خود را در مناسبت با دیگری بازمی‌یابیم و در یک کلام، بازتاب زندگی خویش را در آگاهی افراد دیگر درک می‌کنیم. ما هرگز خود را در ساحت بیرونی خویش نمی‌بینیم و تنها بازتاب حضورمان را در دیگران می‌یابیم.

از همین رو است که فردوسی به عنصر گفت‌وگو عنایتی خاص دارد و این شگرد زبانی داستانی وجه غالب در شاهنامه است و همین امر این اثر را از حالت مونولوگ و تک‌آوایی خارج می‌کند و آن را تبدیل به اثری چندصدایی می‌کند، صدای فردوسی در شاهنامه به سختی شنیده می‌شود؛ او برخلاف شاعران دیگر آن حضور مطلق را ندارد و مصداق این قول باختین است که «نویسنده خدا نیست، خود در جنگ شرکت می‌کند» (مقدادی، ۱۳۷۸: ۴۹۳).

در این مقاله به بررسی اجمالی این شگرد زبانی داستانی در شاهنامه پرداخته‌ایم، بر این اساس ابتدا شگرد مورد نظر را تعریف می‌کنیم و آن‌گاه به کارکردها و دسته‌بندی گفت‌وگوهای متکثر شاهنامه می‌پردازیم.

۱. گفت‌وگو چیست؟

گفت‌وگو (*dialog*): به معنی مکالمه و صحبت کردن با هم و مبادله افکار و عقاید است که هم در داستان‌های منظوم و هم در رمان‌ها و داستان‌های جدید و نمایشنامه‌ها کاربرد گسترده‌ای دارد؛ به عبارت دیگر به صحبتی که میان شخصیت‌ها و قهرمانان، یا به صورت مبسوط‌تر و آزادانه در ذهن شخصیت‌ها و قهرمان‌های واحدی در هر اثر ادبی صورت می‌گیرد نیز گفت‌وگو اطلاق می‌شود.

«در شیوه گفت‌وگو تجربه درونی و عاطفی شخصیت، غیرمستقیم نقل می‌شود و خواننده به لایه زیرین ذهن شخصیت، تصویرهای خیالی، هیجانات و احساسات وی دست می‌یابد» (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۴۷۹).

گفت‌وگو از عناصر بسیار مهم داستان است، از آن‌رو که باعث گسترش داستان و تبیین پیرنگ آن می‌شود و درون‌مایه آن را به نمایش می‌گذارد و در ضمن آن شخصیت‌ها معرفی می‌شوند و کنش داستان و وقایع و حوادث آن به پیش می‌رود و رقم می‌خورد. هم‌چنین به داستان نیرو می‌بخشد و زندگی می‌دهد. از همین روست که در زندگی روزمره، یکی از مهم‌ترین دل‌مشغولی‌های ما توجه به گفت‌وگوی مردم است. گفت‌وگو از جلوه‌های اساسی و مهم زندگی بشری است. تا آن‌جا که می‌توان مدعی شد شکل ویژه بیان و طرز گفتار هر کس نشان‌دهنده تمامی ویژگی‌های فردی اوست؛ چه هر کس بنا بر گفتار ویژه‌ای که از امکانات زبانی برمی‌گزیند با کاربرد واژگان خاص، ساختمان نحوی، وجوه معنایی، آهنگ کلام و نوع تلفظ، هویت و تشخیص ویژه خویش را متجلی می‌نماید و از این طریق ویژگی‌های اجتماعی، طبقاتی، فرهنگی، منطقه‌ای و حتی تمایلات خودآگاه یا ناخودآگاه و حساسیت‌های فردی و زندگی درونی خود را به نمایش می‌گذارد.

گفت‌وگو بخش اعظم داستان‌ها را به خود اختصاص می‌دهد. حتی در داستان‌هایی که تحرک و هیجان بالایی دارند و بر محور عمل جسمانی و زورآزمایی‌ها و مسابقات

می‌گردند، فقط درصد کمی از داستان به توصیف اعمال قهرمانی، نظیر دویدن و تیرانداختن و کشتی گرفتن می‌پردازد و بیشتر حجم آن به گفت‌وگو میان قهرمانان اختصاص دارد. زیرا در ضمن گفت‌وگوی شفاهی دو نفر نیز حوادث بسیاری روی می‌دهد. لذا این عنصر داستانی حالت ایستا ندارد و پویایی آن به داستان طراوت و تحرک می‌دهد. گفت‌وگو تا حدودی از سایر عناصر داستان کارآمدی بیشتری دارد و تأثیرگذارتر است.

در قصه‌های کوتاه و بلند کهن فارسی گفت‌وگوهای بسیاری به چشم می‌خورد، اما این‌ها فاقد تشخیص‌زبانی‌اند؛ زیرا اغلب قهرمان‌های قصه‌ها مانند هم حرف می‌زنند. کمتر تمایز و تفاوتی میان زبان و لحن گفت‌وگوهای قهرمانان قصه‌ها، از شاه و وزیر، تا عیاران و پهلوانان و مردم عادی جلب‌نظر می‌کند. یکی از تفاوت‌های اصلی داستان و رمان جدید با قصه‌ها و حکایات منظوم کهن، از همین رو است. در شاهنامه قهرمانان و شخصیت‌های آن به یک صورت حرف نمی‌زنند، به این جهت میان داستان‌های شاهنامه و رمان و داستان‌های جدید شباهت‌هایی وجود دارد، از جمله داستان «رستم و اشکبوس» و گفت‌وگوهایی که میان این دو قهرمان ایرانی و انیرانی رخ می‌دهد. یکی از دلایلی که باعث می‌شود داستان‌نویسی جدید را انقلابی در زبان بدانند، همین امر است؛ زیرا در داستان‌های جدید همه شخصیت‌ها به زبان واحدی تکلم نمی‌کنند. هر شخصیت متناسب با موقعیت اجتماعی خویش سخن می‌گوید و دیگر، این نویسنده نیست که به جای همه با لحن واحدی سخن می‌راند.

۲. کارکردهای گفت‌وگو

گفت‌وگو در آثار جدید دارای ویژگی‌ها و کارکردهای مختلف و متعددی است. در گفت‌وگوهای شاهنامه فردوسی نیز این ویژگی‌ها مشهود است، برخی از این ویژگی‌های مهم عبارتند از:

۱. گفت‌وگو تنها به عنوان آرایش و زینت داستان به کار نمی‌آید، بلکه عمل داستان را در جهت معین پیش می‌برد.
۲. گفت‌وگو با ذهنیت شخصیت‌های داستان هماهنگی و همخوانی دارد و با موقعیت‌های اجتماعی و علاقه‌های شخصی آن‌ها در تناقض نیست.

۳. گفت‌وگو، احساس طبیعی و واقعی بودن را به خواننده می‌دهد، بی‌آن‌که طبیعی و واقعی باشد.

۴. گفت‌وگو، صحبت‌های رد و بدل شده میان شخصیت‌ها را ارائه می‌کند تا فعل و انفعال‌ها و افکار و ویژگی‌های درونی و خلقی افراد را به نمایش بگذارد.

۵. انتخاب واژه‌ها، کوتاهی و درازی جملات، آهنگین کردن کلمات، ویژگی گفتاری گویندگان مختلف است.

۶. از ویژگی‌های گفت‌وگوی کامل آن است که سه خصوصیت جسمانی، روانی و اجتماعی را به نمایش می‌گذارد.

۳. گفت‌وگو در شاهنامه

بی‌شک حکیم طوس از این شگرد نمایشی با توجه به ویژگی‌هایی که برشمردیم برای دگرگون کردن روایات ساده و کم‌پیرایه باستان و تبدیل آن‌ها به داستان بهره جسته است و از این رهگذر توانسته وقایع را با گفتارهای متناسب و سزاوار هر قهرمان و موقعیت او بیاراید. بیش از بیست‌هزار بیت از ابیات شاهنامه به همین گفت‌وگوها اختصاص یافته است. برای مثال هشتاد درصد ابیات یکی از درخشان‌ترین داستان‌های شاهنامه، یعنی رستم و اسفندیار به گفت‌وگوهای متعددی که میان شخصیت‌های مختلف آن انجام می‌گیرد اختصاص دارد.^۱

بی‌شک عنصر گفت‌وگو از مهم‌ترین و مؤثرترین عناصر داستانی شاهنامه است، چه اگر گفت‌وگوهای مختلف را از شاهنامه بگیریم، از این حماسه بزرگ بشری چیزی باقی نخواهد ماند. در این گفت‌وگوها چندان تنوع و تکثر وجود دارد که می‌توان کتابی در این زمینه نوشت و به تفصیل به بررسی و طبقه‌بندی آن‌ها پرداخت.

یکی از دقایق مهم این گفت‌وگوهای متکثر و متنوع، چنان‌که از نمودار برمی‌آید، آن است که یک طرف اغلب این گفت‌وگوها، پهلوان است؛ خواه این پهلوان ایرانی باشد یا انیرانی. البته این حضور چشمگیر پهلوانان در نامه باستان طبیعی می‌نماید، به‌ویژه در بخش پهلوانی حماسه بزرگ که هنری‌ترین و ادبی‌ترین قسمت شاهنامه نیز به شمار می‌آید و شاید از همین‌رو بوده که پادشاه غزنوی، از سر طعن آن را داستان رستم نامیده است و البته این قول چندان بی‌راه هم نبوده است؛ چه به قولی «کل صید فی جوف»

الفراء؛ لذا از رستم نیز می‌توان اراده همه پهلوانان کرد و اطلاق عنوان «آفریدگار رستم» بر فردوسی در کتاب *با کاروان حله* به وسیله استاد زرین کوب هم مؤید همین امر است. از این رو، در ادامه بحث فقط به تحلیل نمونه‌های برتر گفت‌وگوهایی می‌پردازیم که یک طرف آن پهلوان باشد.

این گفت‌وگوهای پهلوانی *شاهنامه* را می‌توان از منظرها و جهات گوناگونی مانند موضوع، موقعیت مکانی، شخصیت‌ها (اعم از ملیت، جنس، طبقه اجتماعی و اهریمنی و اهورایی) و غیره طبقه‌بندی کرد، از جمله با توجه به اسلوب و شیوه گفت‌وگو، چنانکه از نمودار گفتگوها که در پایان آمده پیداست^۱، این گفت‌وگوها عموماً به دو صورت انجام می‌گیرد؛ یا به صورت مستقیم و شفاهی، یا به صورت غیرمستقیم که در زیر به این دو نوع گفت‌وگو اشاره می‌کنیم:

۱) گفت‌وگوهای مستقیم

بیشتر گفت‌وگوهای پهلوانی *شاهنامه* در این دسته می‌گنجد. گفتنی است که این نوع گفت‌وگوها در کنار دیگر شگردهای بیانی در حماسی کردن فضای *شاهنامه* تأثیر شگرفی دارند؛ در این گفت‌وگوهای کثیر، عموماً هر دوسویه، پهلوانان ایرانی و غیر ایرانی هستند و در مواردی نیز سویه دیگر پادشاهان یا اعضای خانواده و افراد دیگر مانند وزیران و موبدان هستند و در برخی موارد نیز به ندرت طرف گفت‌وگوی پهلوان دیو یا کریاس می‌شوند. در این جا، به دلیل کثرت این نوع گفت‌وگوها، به بررسی و تحلیل نمونه‌های برتر بسنده می‌کنیم.

۱.۱. پهلوان با پهلوان

در بخش‌های مختلف *شاهنامه* به‌ویژه بخش پهلوانی، گفت‌وگوهای پرشوری میان پهلوانان مختلف انجام می‌گیرد، هر پهلوان متناسب با موقعیت و پایگاه اجتماعی خود با حریف خویش به گفت‌وگو می‌پردازد یا به پرسش و پاسخ می‌نشیند. به دلیل کثرت این گفت‌وگوها، ما آن‌ها را با توجه به ایرانی و انیرانی بودن پهلوانان طبقه‌بندی می‌کنیم:

الف) پهلوان ایرانی با پهلوان ایرانی

گرچه در شاهنامه بسیاری از پهلوانان ایرانی را می‌بینیم که با رقیب خود به گفت‌وگو و به نوعی رجزخوانی می‌پردازند، لکن گفت‌وگوهای رستم و اسفندیار بر تارک همه آن‌ها درخشیده و در صدر گفت‌وگوهای شاهنامه قرار گرفته است. وقتی اسفندیار به امر پدرش گشتاسب برای جلب رستم به صورت دست‌بسته به نزدیک هیرمند کنار شهر زابل می‌رود و با رستم روبه‌رو می‌شود، سخنان بسیاری بین این دو رد و بدل می‌شود، در مرحله اول هر دو نفر، گفت‌وگو را با تعریف و تمجید از یکدیگر شروع می‌کنند:

رستم خطاب به اسفندیار می‌گوید:

که روی سیاوش اگر دیدمی بدین تازه‌رویی نگردیدمی
نمانی همی جز سیاوخش را مران تاج‌دار جهان‌بخش را

(فردوسی، ج ۶، ص ۲۴۶، ب ۴۷۴-۴۷۳)

که یزدان سپاس ای جهان‌پهلوان که دیدم ترا شاد و روشن‌روان
سزاوار باشد ستودن تو را یلان جهان خاک بودن تو را...

(همان، ص ۲۴۷، ب ۴۸۳-۴۸۲)

پس از این مرحله رستم به رسم میهمان‌نوازی از اسفندیار به‌طور رسمی دعوت می‌کند تا به سرای او برود و میهمان او باشد:

یکی آرزو دارم از شهریار که باشم بر آن آرزو کامگار
خرامان بیایی سوی خان من بدیدار روشن کنی جان من...

(همان، ب ۴۹۰-۴۸۹)

و اسفندیار برای پذیرش دعوت او شرطی را مطرح می‌کند که پذیرش آن مساوی است با شکستن شیشه‌ی عمر رستم:

نشاید گذر کردن از رای تو گذشت از برویوم وز جای تو
ولیکن ز فرمان شاه جهان نیچم روان آشکار و نهان
به زابل نفرمود مارا درنگ نه با نامداران این بوم جنگ
تو آن کن که بریایی از روزگار بران رو که فرمان دهد شهریار

تو خود بند بر پای نه بی درنگ نباشد ز بند شهنشاہ ننگ...

(همان، ب ۴۹۸-۴۹۴)

و رستم پاسخ می‌دهد که مدت‌ها از خداوند می‌خواستم تا با دیدن تو شاداب و خرم گردم، ولیکن پس از برآورده شدن این آرزو از تو آزار و اذیت می‌بینم. رستم با نرمش اسفندیار را نصیحت می‌کند و گذشته‌ها را به یاد او می‌آورد و نپذیرفتن بند را که برای او ننگ ابدی خواهد داشت به او یادآور می‌شود و به او می‌گوید که اگر به سرای او آمدن برایش منعی دارد و می‌ترسد حق نان و نمک ایجاد کند، آمادگی دارد به سرای اسفندیار به عنوان میهمان وارد شود، و با وجود پذیرش این امر از طرف اسفندیار، وی از دعوت رستم برای میهمانی خودداری می‌کند و به پشتوتن می‌گوید:

به ایوان رستم مرا کار نیست ورا نزد من نیز دیدار نیست

(همان، ص ۲۵۰، ب ۵۴۲)

در این جا علی‌رغم نصیحت‌های پشتوتن، اسفندیار هم‌چنان بر عقیده خود - که بردن رستم به صورت دست‌بسته به نزد پدرش است - پای می‌افشارد:

دو گیتی به رستم نخواهم فروخت کسی چشم دین را به سوزن ندوخت

(همان، ص ۲۵۱، ب ۵۶۲)

از طرفی رستم پس از نیامدن پیک اسفندیار برای دعوت از او، خود سوار بر اسب به سراپرده اسفندیار می‌رود و ضمن تعریف و تمجید از خود و نیاکانش اسفندیار را نصیحت می‌کند که از پیشنهاد خود دست بردارد. اسفندیار ضمن خوش آمدگویی به رستم و نشانیدن او، با رستم تندی می‌کند و به زال و سام توهین می‌کند و نژاد او را لاشخوار می‌شمرد که اجداد اسفندیار به آن‌ها پناه داده‌اند و حالا رستم و رستمیان نمک‌نشاسی و ناپارسایی نموده و ادعای پادشاهی کرده‌اند.

پس از این ماجرا، لحن گفت‌وگوی رستم و اسفندیار در داستان از حالت آرامش به حالت نیشخند و طنز و بعضاً به تندی سوق پیدا می‌کند، در گفت‌وگوهای دیگری آن‌ها به تعریف از نیاکان خود و تحقیر خاندان دیگری می‌پردازند. اسفندیار با وجود درخواست‌های مکرر رستم برای صلح و سازش:

گر این کینه از مغز بیرون کنی بزرگی و دانش برافزون کنی

ز دشت اندر آبی سوی خان من بوی شاد یک چند مهمان من
سخن هرچ گفتم بجای آورم خرد پیش تو رهنمای آورم
بیاسای چندی و با بد مکوش سوی مردمی یاز و باز آر هوش...

(همان، ص ۲۶۶، ب ۸۱۰-۸۰۷)

بر طبل جنگ می کوبد و هشدار می دهد که تخمی که هرگز نروید مکار:
تو فردا بینی ز مردان هنر چو من تاختن را ببندم کمر
تن خویش را نیز مستای هیچ به ایوان شو و کار فردا بسیج...

(همان، ب ۸۱۳-۸۰۹)

و نهایتاً بر اثر یکدندگی و لجبازی اسفندیار، هر دو رودرروی یکدیگر قرار می گیرند و جنگ ناخواسته شروع می شود.

نکته قابل توجه این که رستم و اسفندیار در حین جنگ تمام عیار خود هم چنان گفت‌وگو می کنند و حالت قهر به خود نمی گیرند، بلکه در حین جنگ تا لب مرگ نیز به گفت‌وگوی خود ادامه می دهند تا وقتی که اسفندیار به ضرب تیر گز رستم به خاک و خون می افتد اسفندیار خطاب به رستم می گوید که روزگار من اکنون سرآمد:

تو اکنون پرهیز و خیز ایدر آی که ما را دگرگونه تر گشت رای
مگر بشنوی پند و اندرز من بدانی سر مایه و ارز من
بکوشی و آنرا بجای آوری بزرگی برین رهنمای آوری...

(همان، ص ۳۰۹-۳۰۸، ب ۱۴۵۵-۱۴۵۲)

و روایت از زبان اسفندیار بدین گونه ادامه می یابد:

بهانه تو بودی پدر بُد زمان نه رستم نه سیمرخ و تیروکمان
مرا گفت رو سیستان را بسوز نخواهم کزین پس بود نیمروز
بکوشید تا لشکر و تاج و گنج بدو ماند و من بمانم برنج
کنون بهمن این نامور پور من خردمند و بیدار دستور من
بمیرم پدروارش اندر پذیر همه هرچه گویم ترا یادگیر
بزابلستان در ورا شاداد دار سخن‌های بدگوی را یاد دار
بیاموزش آرایش کارزار نشستگه بزم و دشت و شکار
می و رامش و زخم چوگان و کار بزرگی و برخوردن از روزگار
چنین گفت جاماسپ گم‌بوده نام که هرگز بگیتی میناد کام

که بهمن ز من یادگاری بود سرافرازتر شهریاری بود

(همان، ص ۳۱۰-۳۰۹، ب ۱۴۷۷-۱۴۶۷)

رستم در آخرین لحظات زندگی اسفندیار، پس از شنیدن گفتار اسفندیار خطاب به

خویش، دست راست را به نشانه اطاعت بر سینه می گذارد و می گوید:

که تو بگذری زین سخن نگذرم سخن هر چه گفتمی به جای آورم

نشانش بر نامور تخت عاج نهم بر سرش بر، دلارای تاج

(همان، ب ۱۴۸۰-۱۴۷۸)

و سرانجام اسفندیار وقتی سخن رستم را می شنود خطاب بدو در واپسین لحظه

می گوید:

چنان دان که یزدان گوی منست برین دین به رهنمای منست

کزین نیکوییها که تو کرده ای ز شاهان پیشین که پرورده ای

کنون نیک نامت بید بازگشت زمن روی گیتی پر آواز گشت

غم آمد روان ترا بهره زین چنین بود رای جهان آفرین

(همان، ب ۱۴۸۵-۱۴۷۸)

این گفت و گو چنان طراحی شده که گریزناپذیری سرنوشت قهرمانها را به خوبی

نشان دهد، از زبان خود آنها ناچاریشان را می شنویم و تأثیر تراژیک داستان این گونه

بیشتر می شود، پهلوانها تا حد قتل درگیرند اما به نیکویی هم اعتراف می کنند.

اسفندیار، قاتل خود را امین خود می داند و پسرش را برای پرورش به قاتل خود

می سپارد. اوج غلبه قضا و قدر بر سرنوشت آدمی در همین گفت و گو به نمایش

درمی آید. اگر فردوسی روایت را از زبان خود می نوشت، قطعاً این تأثیر تراژیک از

میان می رفت.

ب) پهلوان ایرانی با انیرانی

در داستان خاقان چین، وقتی خبر کشته شدن کاموس کشانی به خاقان چین می رسد،

خاقان چین با لشکری گران به خون خواهی کاموس برمی خیزد و به همراه پیران و

هومان و بسیاری از فرماندهان دیگر در برابر سپاه ایران به فرماندهی رستم پیلتن

صف آرای می کند، رستم بسیاری از سرداران جویای نام خاقان چین را از بین می برد،

خاقان چین وقتی اوضاع را چنین می بیند به پیران دستور می دهد تا اگر رستم آماده

صلح و آشتی است از این طریق جنگ را به پایان برسانیم. رستم پس از دیدن پیران به او می‌گوید، کیخسرو به جهت مادر - دختر افراسیاب - نمی‌خواهد با او بجنگد، بلکه کشندگان سیاوش و فرود را طلب می‌کند، رستم به پیران نیز پیشنهاد می‌دهد با توجه به سختی‌های بسیاری که پیران در دربار افراسیاب کشیده است به دربار کیخسرو بپیوندد، پیران به نزد خاقان چین برمی‌گردد، و پیام رستم را به او تسلیم می‌کند و سعی می‌کند سپاه خاقان را قانع کند که دست از جنگ بکشند، لکن کاموسیان حاضر نمی‌شوند و بر طبل جنگ می‌کوبند و در نهایت شنگل یکی از قهرمانان مخالف آشتی پای به میدان می‌گذارد و رو در روی رستم، پهلوان ایرانی قرار می‌گیرد و چنین می‌گردد:

بگوئید کان مرد سگری کجاست یکی کرد خواهم بر او نیزه راست
رستم پس از شنیدن آوای شنگل، خود را به او معرفی می‌کند و به حالت پرخاش به وی می‌گوید:

مرا نام رستم کند زال زر تو سگری چرا خوانی ای بدگهر
نگه کن که سگری کنون مرگ تست کفن بی گمان جوشن و ترگ تست...

(همان، ج ۴، ص ۲۴۳-۲۴۲، ب ۵۳۶-۵۳۵)

این گفت‌وگو که میان رستم، نماینده ایران و شنگل قهرمان تورانی در میدان رزم انجام می‌گیرد، برخلاف گفت‌وگوی قبلی که گریزناپذیری قهرمانان از تقدیر و سرنوشت را نشان می‌دهد، به نوعی نشان‌دهنده قدرت پهلوان، به‌ویژه پهلوان ایرانی در دگرگون کردن شرایط به نفع خود و کشورش است.

ج) پهلوان ایرانی با همسر

سیاوش پس از ترک ایران به بهانهٔ مقابله با سپاه تورانیان و در حقیقت رهایی یافتن از مکر سودابه و بازجویی‌های مرتب پدرش کاووس شاه، وارد سرزمین توران شد و توانست با درایتی که داشت مابین سپاهیان توران و ایران صلح برقرار کند. اگرچه کاووس شاه دعوت سیاوش را به آشتی و صلح پذیرفت و بسیاری از فرماندهان لشکر خود را برای بازگشت او به توران فرستاد، ولی سیاوش قبول نکرد و در توران اقامت گزید و از حمایت افراسیاب برخوردار شد و حتی دختر افراسیاب "فرنگیس" را به زنی اختیار کرد. در مدت اقامت او در توران زمین، مابین ایران و توران آرامش حاکم بود و

این برای افرادی مثل گرسیوز که از پیوند سیاوش با خانواده افراسیاب به شدت ناراحت بود، خوشایند نبود و پیوسته بین افراسیاب و سیاوش سخن چینی می‌کرد تا به نحوی سیاوش توسط افراسیاب از بین برود. سرانجام سیاوش از اندیشه اهریمنی آنان در خواب دهشتناکی که می‌بیند، مطلع می‌شود. این خواب چنان ترسناک بود که سیاوش بعد از بیدار شدن چنان بر خود می‌لرزد که فرنگیس برای آرام کردن وی به گفت‌وگوی با او می‌پردازد و از او می‌پرسد که در خواب چه دیدی؟ سیاوش از او می‌خواهد که از این خواب وی با کسی چیزی نگوید و در ادامه می‌گوید:

چنین دیدم ای سروسیمین بخواب	که بودی یکی بی‌کران رود آب
یکی کوه آتش به دیگر کران	گرفته لب آب نیزه‌وران
ز یک دست آتش ز یک دست آب	به پیش اندرون پیل و افراسیاب
بدیدی مرا روی کرده دژم	دمیدی بران آتش تیزدم
چو گرسیوز آن آتش افروختی	از افروختن مرا سوختی

(همان، ج ۳، ص ۱۴۰-۱۳۹، ب ۲۱۶۲-۲۱۵۵)

فرنگیس او را به آرامش دعوت می‌کند و از او می‌خواهد که اندک زمانی بغنود و در تسلی او می‌گوید:

بگرسیوز آید همی بخت شوم شود کشته بر دست سالار روم

(همان، ب ۲۱۶۴-۲۱۶۳)

در این میان بر اثر سخن چینی گرسیوز، افراسیاب با سپاهی گران به سمت سیاوش حرکت کرد تا او را از بین ببرد، و گرسیوز توسط پیکی حمله افراسیاب را به سیاوش خبر می‌دهد، فرنگیس به او می‌گوید در این جا توقف مکن و از توران زمین خارج شو، چرا که زنده ماندن تو برای من مهم است (همان، ب ۲۱۷۵-۲۱۷۳).

سیاوش به او پاسخ می‌دهد که تعبیر خواب من درست از کار درآمد. به واسطه سخن چینی گرسیوز عمر من در توران زمین به سر می‌آید و من به دست افراسیاب کشته می‌شوم و تو را جلدان و نگهبانان افراسیاب اسیر خواهند کرد، پس پیران وساطت خواهد کرد و تو را از چنگ آن‌ها رهایی خواهد بخشید، تو کودکی به نام کیخسرو به دنیا خواهی آورد، و نجات‌دهنده‌ای از ایران به توران خواهد آمد و تو و

کیخسرو را پنهانی به ایران خواهد برد، بعدها کیخسرو پادشاه خواهد شد و انتقام مرا از تورانیان خواهد گرفت... (همان، ص ۱۴۱-۱۴۰، ب ۲۱۸۰-۲۱۷۶).

در این گفت‌وگوی تراژیک سیاوش با فرنگیس، دقایق و نکات بسیاری نهفته است، از جمله طرح گفت‌وگو بدین صورت زمینه‌ساز پیرنگ اصلی داستان است و دیگر، تقابل میان نیروهای خیر و شر که در نهایت به چیرگی نیروی شر می‌انجامد.

د) پهلوان ایرانی با برادر

در داستان رستم و شغاد، واقعه کشته‌شدن رستم به دست شغاد بدین گونه رخ می‌دهد: سام، شغاد را که برادر رستم از مادر دیگری است، در کودکی به پادشاه کابل می‌سپارد تا او را پرورش دهد. پادشاه کابل پس از رسیدن شغاد به سن رشد، دختر خود را به همسری او برمی‌گزیند. شغاد از این که هر ساله رستم از پادشاه کابل باج و خراج می‌گیرد، سخت ناراحت است، بنابراین با هم‌دستی شاه کابل چاه‌های بزرگی در نخچیرگاه برای از بین بردن او تعبیه می‌کنند، و خود در میهمانی ساختگی از طرف پادشاه کابل مورد عتاب و خطاب قرار می‌گیرد و از آنجا به سیستان می‌رود و در حضور پدر و برادر خود مظلوم‌نمایی می‌کند، رستم بلافاصله به دادخواهی او به سمت کابل حرکت می‌کند و در میان نخچیرگاه به همراه رخس درون چاه می‌افتد و گرفتار ترند نابرادر می‌شود و در آخرین لحظات عمر خود متوجه می‌شود که گرفتار دسیسه شغاد گشته است لذا:

بدو گفت کای مرد بدبخت و شوم	ز کار تو ویران شد آبادبوم
پشیمانی آید ترا زین سخن	پیچی ازین بد نگردی کهن
برو با فرامرز و یکتاه باش	بجان و دل او را نکخواه باش
چنین پاسخ آورد ناکس شغاد	که گردون گردان ترا داد داد
تو چندین چه نازی بخون ریختن	به ایران بتاراج و آویختن
ز کابل نخواهی دگربار سیم	نه شاهان شوند از تو زین پس به بیم
که آمد که بر تو سرآید زمان	شوی کشته در دام آهرمنان...

(همان، ج ۶، ص ۳۳۱، ب ۱۷۸-۱۷۲)

پس از این که شغاد برادر را در دام می‌اندازد و به او توهین می‌کند، سپهدار کابل بالای سر رستم می‌آید و از او دلجویی می‌کند و به نحوی از رستم می‌خواهد اجازه

دهد تا پزشک برای او بیاورد. رستم درخواست او را رد می‌کند و به او هشدار می‌دهد که تو نیز به زودی همانند بزرگان دیگر از این دنیا خواهی رفت، چون این‌جا محل ماندن نیست، و به او می‌گوید فرزند من فرامرز به زودی انتقام مرا از تو خواهد گرفت. رستم در این لحظه از شغاد می‌خواهد کمان او را برای دفاع احتمالی از حمله شیران نخجیر گاه آماده کند و به او بدهد. شغاد نیز همین کار را انجام می‌دهد و از این پیشامد اظهار خوشحالی می‌نماید، رستم بلافاصله کمان را به دست گرفته، شغاد و درختی را که در پشت آن از ترس پنهان شده به هم می‌دوزد و شغاد با آهی کوتاه در دم جان می‌سپارد.

شاید بتوان گفت و گویای داستان رستم و شغاد شاهنامه را از تأثیرگذارترین دیالوگ‌های این اثر حماسی به شمار آورد، از آن رو که استادان بزرگی چون زرین کوب، فردوسی را "آفریدگار رستم" می‌خوانند. بی‌شک فردوسی از میان همه قهرمانان شاهنامه، تعلق خاطر ویژه‌ای به رستم دارد؛ لذا وقتی می‌خواهد قهرمان اصلی خویش را از میدان به در کند، تمام توان خویش را به کار می‌گیرد تا او را به گونه‌ای بایسته و شایسته از صحنه خارج کند؛ از همین رو عامل مرگ خویش را می‌کشد و آن‌گاه جان به جان آفرین تسلیم می‌کند. رفتار فردوسی در این زمینه بی‌اختیار یاد بزرگ‌ترین رمان‌نویس جهان، بالزاک و رفتار او را با شخصیت محبوبش، یعنی باباگوریو، در رمانی به همین نام در ذهن ما تداعی می‌کند.

ه (پهلوان ایرانی با پدر

در داستان رستم و سهراب، سهراب پس از تلاش بسیار برای شناخت پدرش با مشکلات زیادی مواجه می‌شود. در سرتاسر داستان، کوشش سهراب برای گشودن راه‌های شناختن پدرش منجر به شکست می‌شود. سهراب به دنبال دیدار و گفت‌وگو با پدر است، از بد حادثه دیدار و گفت‌وگوش با پدر میسر می‌شود؛ اما در چه زمانی! زمانی که تقدیر بازی خود را می‌کند و سرانجام پدر و پسر به میدان رزم پای می‌گذارند تا با شکافته شدن پهلوی سهراب جوان به وسیله شمشیر پدر پیر، پسر نقش زمین می‌شود و تراژدی به اوج می‌رسد. سهراب در این حال خطاب به حریف می‌گوید

«زمانه به دست تو دادم کلید»؛ لذا پهلوی سهراب به وسیله تیغ پدر شکافته می‌شود و نقش بر زمین می‌گردد و خطاب به کشنده خود این‌گونه می‌گوید:

بدو گفت کین بر من از من رسید	زمانه به دست تو دادم کلید
تو زین بی‌گناهی که این کوژپشت	مرا برکشید و به زودی بکشت
به بازی، به گویند هم‌سال من	به خاک اندر آمد چنین یال من
نشان داد مادر مرا از پدر	ز مهر اندر آمد روانم بسر
هر آنکه که تشنه شدستی بخون	بیالودی آن خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود	بر اندام تو موی دشنه شود
کنون گر تو در آب ماهی شوی	وگر چون شب اندر سیاهی شوی
وگر چون ستاره شوی بر سپهر	بیری ز روی زمین پاک مهر
بخواهد هم از تو پدر کین من	چو بیند که خاک است بالین من
ازین نامداران گردنکشان	کسی هم برد سوی رستم نشان
که سهراب کشتست و افکنده خوار	ترا خواست کردن همی خواستار

(همان، ج ۲، ص ۲۳۸-۲۳۷، ب ۹۰۲-۸۹۲)

سهراب در حالی که زخم بر بدن دارد، به کشنده خود هشدار می‌دهد که پدرم رستم به انتقام من برخواهد خاست. رستم از شنیدن نام خود، بیهوش می‌شود و چون به هوش می‌آید نشان خود را از سهراب طلب می‌کند و پس از مشاهده نشان خود که روزگاری برای شناسایی فرزند، به همسرش تهمینه سپرده بود، بر سر و سینه می‌زند و موی کنان، اشک خونین می‌ریزد، فردوسی به اسلوب شگرفی گفت‌وگوی پدر و پسر را در آخرین لحظه‌های زندگی فرزند جوان این‌گونه به نظم کشیده است:

چو بشنید رستم سرش خیره گشت	جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
پرسید زان پس که آمد بیهوش	بدو گفت با ناله و با خروش
که اکنون چه داری ز رستم نشان	که کم باد نامش ز گردنکشان

(همان، ص ۲۳۸، ب ۹۰۵-۹۰۳)

سهراب پس از شناختن پدر، با افسوس بسیار چگونگی دریافت نشان را از مادر برای یافتن پدر به همراه پهلوان رهنمای این‌گونه بیان می‌کند:

بدو گفت ار ایدونکه رستم تویی	بکشتی مرا خیره از بدخویی
------------------------------	--------------------------

ز هر گونه‌ای بودمت رهنمای
 چو برخاست آواز کوس از درم
 همی جاننش از رفتن من بخت
 مرا گفت کین از پدر یادگار
 کنون کارگر شد که بیکار گشت
 همان نیز مادر به روشن‌روان
 بدان تا پدر را نماید به من
 جوان نامور پهلوان کشته شد
 کنون بند بگشای از جوشنم
 نجنید یک ذره مهرت ز جای
 بیامد پر از خون دو رخ مادرم
 یکی مهره بر بازوی من بیست
 بدار و بین تا کی آید بکار
 پسر پیش چشم پدر خوار گشت
 فرستاد با من یکی پهلوان
 سخن برگشاید بهر انجمن
 مرا نیز هم روز برگشته شد
 برهنه نگه کن تن روشنم

(همان، ص ۲۳۸، ب ۹۱۵-۹۰۶)

وقتی رستم این کلمات را از سهراب می‌شنود و لباس سهراب را کنار می‌زند نشان خود را بر بازوی او می‌بیند. از همین رو به فغان و گریه می‌پردازد، سهراب او را از این عمل نهی می‌کند و می‌گوید:

ازین خویشتن کشتن اکنون چه سود
 چنین رفت و این بودنی کار بود

(همان، ص ۲۳۸-۲۳۹، ب ۹۲۰)

فردوسی، اوج داستان‌های تراژیک خود را با گفت‌وگو میان شخصیت‌ها روایت می‌کند؛ هم در داستان رستم و اسفندیار هم در داستان رستم و شغاد و داستان رستم و سهراب، این گزینش، میزان حقیقی بودن روایت را بالا می‌برد و سخن مؤثرتر می‌شود. شیوه بیان مستقیم گفت‌وگو در ابیاتی که از زبان سهراب نقل می‌شود، موی بر اندام خواننده راست می‌کند. آن‌چه درباره نمایشی شدن منظومه حماسی می‌گویند در همین گفت‌وگوها به اوج می‌رسد. فردوسی در میانه روایت جمله‌هایی از شخصیت‌ها می‌آورد:

همی گفت کای کشته بر دست من
 دلیر و ستوده بهر انجمن
 همی ریخت خون و همی کند موی
 سرش پر ز خاک و پر از آب روی

و سهراب پدر را از گریستن بازمی‌دارد و به او یادآور می‌شود که تقدیر این چنین از توان ما فراتر بوده است.

از میان گفت‌وگوهای متکثر و متنوع شاهنامه، چنان‌که پیشتر اشاره شد عمدتاً، آن دسته‌ای اهمیت بیشتری دارند که مربوط به قسمت پهلوانی شاهنامه‌اند. چه در این گفت‌وگوها، بی‌شک یک سویه آن‌ها پهلوانان هستند. حال اگر هر دو سویه گفت‌وگو پهلوان باشند، بی‌شک جذابیت داستان و بعد حماسی آن بیشتر خواهد شد، چه در کنار اعمال پهلوانی و جسمانی آنان، قدرت بیان و زبان‌آوری آن‌ها به نمایش گذاشته می‌شود. در اکثر گفت‌وگوهای این بخش شاهنامه، پهلوان حضور دارد، اما از میان این‌ها، دیالوگ‌هایی برجسته‌ترند که یک سویه آن زنان هستند، اعم از مادران یا همسران یا غیره. دقیقه اصلی این گفت‌وگوها در آن است که این‌ها موجب آشنایی‌زدایی و ساختارشکنی در داستان نامه باستان می‌شوند. چه حضور و دخالت زن در فضای مردان سؤال‌برانگیز است و نکته دیگر این که حضور زنان باعث عاطفی‌شدن فضای داستان می‌شود.

۲) گفت‌وگوهای غیر مستقیم

بی‌شک این گفت‌وگوهای غیر مستقیم، اعم از این که حلقه رابط، پیک است یا نامه، به مرتبه گفت‌وگوهای مستقیم شاهنامه که باعث پویایی و جذابیت داستان می‌شود نمی‌رسد، اما به سبب قدرتی که فردوسی در زبان‌آوری دارد باز هم این گفت‌وگوها حائز اهمیت‌اند. در این گفت‌وگوها یک سویه آن پهلوان است، و سوی دیگر آن عموماً پادشاه است. یکی از این گفت‌وگوهای غیر مستقیم و شفاهی که توسط پیکی انجام می‌گیرد، گفت‌وگویی است که در درون گفت‌وگوی دیگر جای می‌گیرد، داستان از این قرار است که وقتی بیژن در چاه افراسیاب زندانی می‌شود به درخواست کیخسرو رستم عازم توران می‌شود.

پس از این که بیژن به دست فرماندهان افراسیاب به دام افتاد و در چاه زندانی شد، گیو از کیخسرو کمک خواست؛ کیخسرو طی نامه‌ای از رستم درخواست کمک کرد و رستم بی‌درنگ به نزد شاه آمد و به شاه اعلام کرد که:

مرا مادر از بهر رنج تو زاد	تو باید که باشی به آرام و شاد
منم گوش داده به فرمان تو	نگردم بهرسان ز پیمان تو
دل و جان نهاده به سوی کلاه	بر آن ره روم کم بفرمود شاه

و نیز از پی گیو اگر بر سرم هوا بارد آتش بدو ننگرم...

(همان، ج ۵، ص ۵۶، ب ۸۱۹-۸۱۶)

از سوی دیگر خبر اعزام رستم به توران برای رهایی بیژن به گرگین رسید، که همراه بیژن به پیشه رفته بود و بر اثر سهل انگاری او بیژن به دام افراسیاب گرفتار آمده بود. در این میان گرگین که به دلیل سهل انگاری باعث اسارت بیژن شده، با پیکی از رستم می خواهد که وساطت او را پیش شاه بکند و وعده می دهد که در آن صورت دل بیژن را هم به دست خواهد آورد و اشتباه خود را به تقدیر نسبت می دهد. اما رستم از این پیغام ناراحت شد و پیک را فرستاد تا به گرگین بگوید:

تو نشنیدی آن داستان پلنگ	بدان ژرف دریا که زد با نهنگ
که گر بر خرد چیره گردد هوا	نیابد ز چنگ هوا کس رها
خردمند کآرد هوا را به زیر	بود داستانش چو شیر دلیر
نبایدش بردن به نخچیر روی	نه نیز از ددان رنجش آید بدوی
تو دستان نمودی چو روباه پیر	ندیدی همی دام نخچیر گیر...

(همان، ج ۵، ص ۵۸-۵۷، ب ۸۴۳-۸۲۷)

برای گفت و گوهای غیرمستقیم به وسیله نامه در شاهنامه نمونه های چندی هست؛ از جمله نامه سام به منوچهر برای گرفتن موافقت پیوند زال و رودابه و دیگر نامه ای که میان کاووس شاه با سیاوش رد و بدل می شود و در این نامه پدر پسر را ملامت می کند که چرا با افراسیاب از در آشتی درآمده است.

فرجام سخن

از آن چه گذشت چنین برمی آید که حماسه سرای توس، به نقش "گفت و گو" به عنوان یک عامل مؤثر در داستان سرایی واقف بوده است. از همین رو و از طریق آن در داستان های شاهنامه، هم سخن موافق و هم سخن مخالف، هر دو، شنیده می شود و فردوسی حضور مطلق خود را به خواننده تحمیل نمی کند. از سویی از این رهگذر توانسته هم زبان و اندیشه در حال انقراض ایران را در آن زمان نجات دهد و هم آن را برای همیشه واکنش سازد. از همین رو شاهنامه او را شناسنامه قوم ایرانی خوانده اند. هم چنین توانسته اندیشه هایش را به دیگران، به صورت غیر مستقیم منتقل کند و هم

جامعه آشفته ایرانی را سروسامانی بخشید، زیرا از دیدگاه مردم‌شناسان زبان از محورهای بنیادی پایداری زندگی فرهنگی جوامع انسانی به شمار می‌رود (روح‌الامینی، ۱۳۸۱: ۱۴) و از سویی زبان، محصول ضرورت ارتباط با دیگران، یا به تعبیری تفاهم و هم‌زبانی و همدلی با آنان است و از رهگذر همین ارتباط‌های کلامی و غیر کلامی است که زندگی معنی پیدا می‌کند. از همین رو باختین زندگی را نوعی گفت‌وگو می‌داند و معتقد است «زندگی در گوهر خود گفت‌وگویی است و زیستن یعنی شرکت کردن در گفت‌وگو، یعنی پرسیدن، گوش دادن، پاسخ‌دادن، موافقت کردن، ...» (تودورف، ۱۳۷۷: ۱۸۴).

گفت‌وگو در شاهنامه که به عنوان وسیله مبادله افکار، گسترش داستان، معرفی شخصیت‌ها، تبیین موضوع داستان، پویایی شخصیت‌ها و تمیز خوب از بد به کار گرفته شده است، عموماً به دو صورت مستقیم و غیر مستقیم انجام می‌شود. هر کدام از آن‌ها با زیرمجموعه‌های خود، تنوع، تکثر و پویایی داستان‌های شاهنامه را به نمایش گذاشته‌اند. این گفتگوها، اغلب میان دو نفر و ضمن اعمال فیزیکی انجام می‌پذیرد و کمتر به صورت تک‌گویی یا مونولوگ صورت می‌گیرد؛ البته حدیث نفس اسفندیار با خویش و رستم با خویش در یکی از خوان‌های هفتگانه را از این میان باید مستثنی کرد^۳. هم‌چنین باید خاطر نشان کرد که اگر عنصر گفت‌وگو را از شاهنامه برگیریم، از این حماسه بزرگ چیزی بر جای نخواهد ماند. بنابراین گفت‌وگوی منسجم و آشکار ساز شاهنامه می‌تواند یکی از رازهای ماندگاری این اثر عظیم تلقی شود.

ساختار کلی این گفت‌وگوها از منظر دوسویه آن، یا به تعبیری گوینده و مخاطب و نیز محور و موضوع، در چند داستان مشهور بررسی و تحلیل شد و چنین نتیجه حاصل گردید که همین گفت‌وگوها، هم موجب ماندن خواننده و مخاطب شاهنامه در فضای داستان می‌شود و هم نشانگر میزان توان فردوسی در به کارگیری واژگان و ادبیات خاص برای هر یک از قهرمانان با توجه به موقعیت اجتماعی و طبقه آن‌هاست که تا حدودی باعث پویایی شاهنامه شده است؛ زیرا تا اندازه‌ای نوع گفتار هر یک و سخن آن‌ها با توجه به ویژگی‌های شخصی و اجتماعی و حتی موقعیت مکانی و نوع حریف تغییر می‌کند. از همین رو می‌توان ویژگی‌های جسمانی، روانی و اجتماعی دوسویه

گفت و گو را شناخت، چه اغلب این گفت و گوها با نوع قهرمان و ذهنیت و موقعیت آنان هماهنگی و همخوانی دارد.

از دقایق مهم دیگری که در ساختار گوینده و مخاطب باید لحاظ نمود، نخست این که همیشه مخاطب این گفتگوها انسان یا انسان‌ها نیستند، بلکه پدیده‌های غیرانسانی، مانند دیو یا کریاس (سراپرده شاهی) است و دو دیگر آن که جنسیت تأثیر چندانی در زبان دوسویه گفت و گو ندارد، اگرچه گفتار زنان با نوعی حجب و حیای زنانگی همراه است.^۴

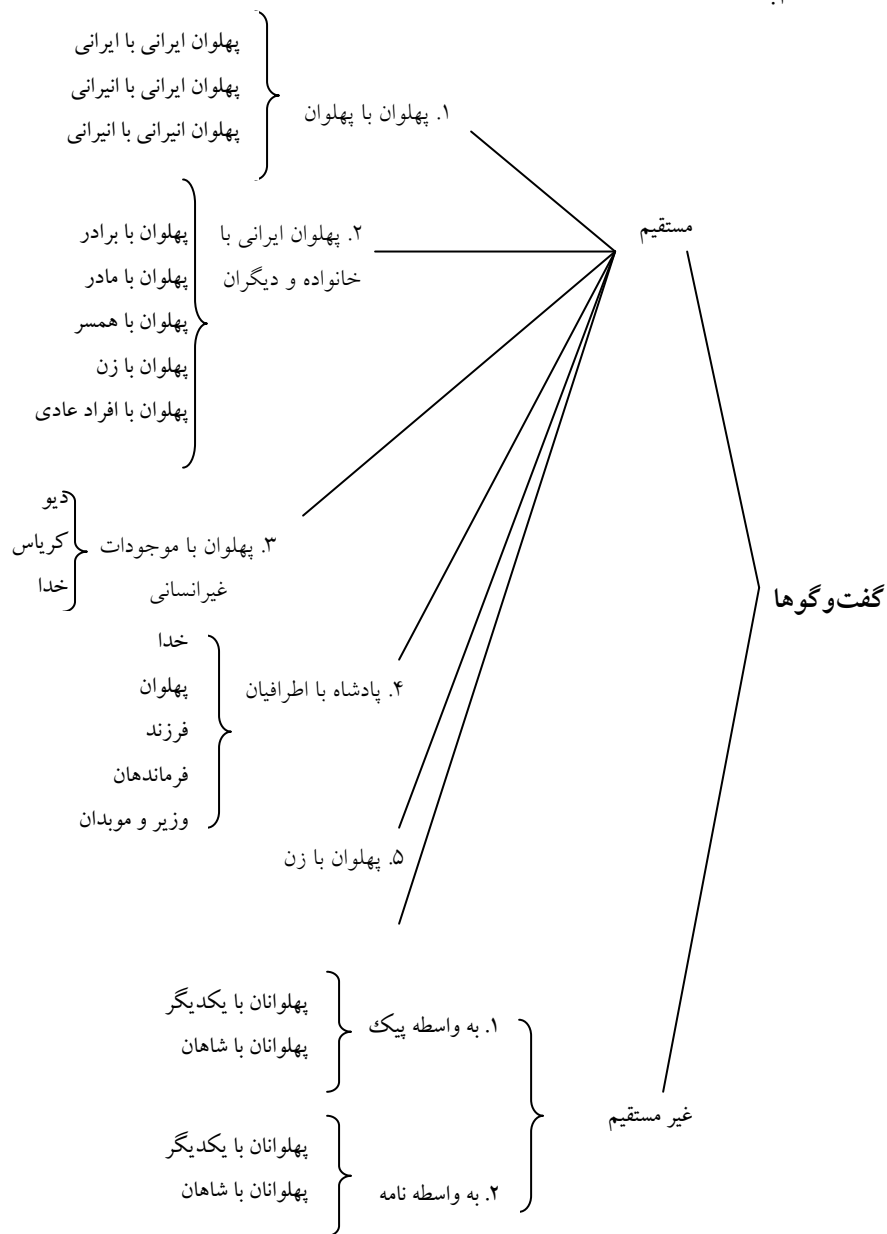
در پایان باید یادآور شد که بی‌شک هر گفت و گویی حول محور موضوع خاصی می‌چرخد و اگر موضوعی در میان نباشد، به طور یقین گفت و گویی انجام نخواهد گرفت. البته با توجه به موقعیت و محل گفت و گو و این که مربوط به کدام بخش شاهنامه است، موضوع و درون‌مایه آن فرق می‌کند. شاید بتوان گفت که مضمون گفت و گوهای قسمت‌های اساطیری، پهلوانی و تاریخی شاهنامه تا حدودی به هم نزدیک است.

از آن جایی که شاهنامه متن باز به شمار می‌رود، به راستی نمی‌توان موضوعات گفت و گوهای ماندگار آن را دقیقاً مشخص کرد و به چند مورد منحصر ساخت. اما تا حدودی می‌توان گفت که اغلب گفت و گوها، حول محور این موضوعات می‌چرخد: مفاخره و اظهار برتری؛ ندامت و پشیمانی؛ مرگ و تقدیر؛ مسائل عشقی؛ بث شکوی؛ بیهودگی دنیا؛ پند و اندرز؛ کین‌خواهی؛ طلب کمک؛ تحقیر حریف؛ مزده و بشارت؛ شکوه و شکایت و برخی باورهای دینی و فلسفی.

پی نوشت

۱. ر.ک. از رنگ گل تا رنج خار، صص ۳۴۴-۴۵۵.

۲.



۳. در این زمینه ر.ک. (۱) حدیث نفس رستم با خویش بر سر چشمه (۲) اسفندیار بر سر دو راهی دژ گنبدان و زاوول بعد از زمین‌گیر شدن شتر و صادر کردن حکم کشتن آن، چنین با خود نجوا می‌کند:

چنین گفت کان کس که پیروز گشت سر بخت او گیتی‌افروز گشت
بد و نیک هر دو ز یزدان بود لب مرد باید که خندان بود
(همان، ج ۶، ص ۲۳۰، ب ۱۹۸-۱۹۹)

۳) پس از این که رستم از طرف کیخسرو مأمور می‌شود اکوان‌دیو را از بین ببرد، به همراه چوپانی وارد نخچیرگاه و دشت می‌شود، و پس از سه روز جستجو با اکوان‌دیو روبه‌رو می‌گردد، و تصمیم می‌گیرد او را زنده به دام آورد و برای نمایش اهمیت کار خود به نزد کیخسرو ببرد. گرچه به دام انداختن او را کاری بس دشوار می‌داند ولی با خود می‌اندیشد که باید با شمشیر او را زخمی کرد و سپس به دام انداخت. پس از رودرویی مجلد و ناپدید شدن دوباره اکوان‌دیو، رستم بر اثر خستگی به خواب می‌رود و اکوان‌دیو در یک فرصت طلاپی، رستم را بلند می‌کند و از او می‌پرسد که او را به دریا افکند یا به کوه و خشکی. رستم بر اثر تجربیاتی که دارد به دیوی وارونه‌کار می‌گوید او را به صحرا افکند تا برعکس آن عمل کند و او را به دریا افکند و نجات یابد؛ همین کار را انجام می‌دهد:

به کوهم بینداز تا ببر و شیر بینند چنگال مرد دلیر
ز رستم چو بشنید اکوان دیو برآورد بر سوی دریا غریو
بجایی بخواهم فگندنت گفت که اندر دو گیتی بمانی نهفت...
(همان، ج ۴، ص ۳۰۴، ب ۷۷-۷۵)

۴) پس از این که اسفندیار بر اثر اصابت تیر گز رستم از روی اسب سرنگون می‌شود، بهمن و پشوتن به کنار پیکر زخمی او می‌آیند و پشوتن با خود این‌گونه سخن می‌گوید:

پشوتن همی گفت راز جهان که داند ز دین‌آوران و مهان
چو اسفندیاری که از بهر دین به مردی برآهیخت شمشیر کین
جهان کرد پاک از بد بت پرست به بدکار هرگز نیازید دست
به روز جوانی هلاک آمدش سر تاجور سوی خاک آمدش
بدی را کزو هست گیتی به درد پرآزار از او جان آزادمرد

فراوان برو بگذرد روزگار

که هرگز نیند بد کارزار

(همان، ج ۶، ص ۳۰۶، ب ۱۴۱۲-۱۴۰۷)

۴. در این زمینه ر.ک. گفت‌وگوهای ۱. اسفندیار با مادرش (ج ۶/۲۱۷-۲۱۸) ۲. سهراب و گردآفرید (ج ۲/۱۸۶) ۳. رستم و ته‌مینه (ج ۲/۱۷۵).

منابع

- تودوروف، تزوتان. (۱۳۷۷). *منطق گفتگویی میخائیل باختین*. ترجمه داریوش کریمی. تهران: مرکز.
- روح‌الامینی، محمود. (۱۳۸۱). *فرهنگ و زبان گفتگو به روایت تمثیل‌های مثنوی مولوی بلخی*. تهران: آگه.
- زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۵۳). *با کاروان حله*. تهران: جاویدان.
- سرامی، قدمعلی. (۱۳۷۸). *از رنگ گل تا رنج خار*. تهران: علمی و فرهنگی.
- شفیعی‌کدکنی، محمدرضا. (۱۳۵۸). *صورتخیال در شعر فارسی*. تهران: آگه.
- صفا، ذبیح‌ا... (۱۳۵۲). *حماسه‌سرایی در ایران*. تهران: امیرکبیر.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۹۶۶). *شاهنامه*. مسکو: اداره انتشارات دانش. شعبه ادبیات فارسی.
- محبوب، محمدجعفر. (۱۳۷۱). *آفرین فردوسی*. تهران: مروارید.
- میرصادقی، جمال. (۱۳۷۶). *عناصر داستان*. تهران: سخن.
- میرصادقی، میمنت. (۱۳۷۶). *واژه‌نامه هنر شاعری*. تهران: مهناز.
- مقدادی، بهرام. (۱۳۷۸). *فرهنگ اصطلاحات نقد ادبی*. تهران: فکر روز.